**وحید دستگردی**

**دستگردی، وحید**

شرح حالی از حسن وحید دستگردی به انشاء و خط آن مرحوم در دفتر مجلهء یغما پیدا شده که دریغ بود از میان برود،این است که بی‏هیچ تغییر و کاست و فزود درج می‏شود.تصور می‏رود مخاطب این نامه جناب پروفسور دکتر محمد اسحاق‏ هندی استاد معروف،و مؤسس بزم ایران در کلکته،و مؤلف تذکرهء نفیس«سخنوران‏ ایران در عصر حاضر»باشد

مجلهء یغما

دوست عزیز نخست پوزش میخواهم که فرستادن شرح حالی بسبب بیمار دراز و نداشتن‏ عکس یکسال بتأخیر افتاد.این نکته را هم نباید فراموش کرد که شما با عقیدهء پاک در طریق‏ ترویج زبان و شعر فارسی سالک و مجذوب هستند ولی اگر زمام نگارش شرح حال هرکسی‏ در دست خودش باشد آیا اطمینان دارید که از راه حق منصرف نشده و در طریق باطل نپوید،یعنی فضایل خود را یک بر هزار نگوید و ازینراه بتألیف کامل شما نقصان وارد نکند؟

من چون از خود ایمن نیستم و«چوبید بر سر ایمان خویش میلرزم»در طریق بیان‏ فضایل ناقص بلکه معدوم خویش وارد نشده و این قسمت را بذوق و فهم اهل ادب و عرفان‏ واگذار کرده«ان آثارنا تدل علینا»و شرح اجمالی دورهء زندگانی پنجاه و دو سالهء خویش را بطریق ذیل مینگارم.

\*\*\*

روز هشتم ماه ذی‏حجه سال هزار و دویست و نود و هشت قمری هجری در قریهء دستگرد خیارجی واقع در جنوب غربی و یکفرسنگی اصفهان متولد شده‏ام.نامم حسن پدرم موسوم‏ به قاسم مردی بسیار با هوش و امانت و ذکاوت ولی از سواد فارسی بکلی بی‏بهره بود.تا سن‏ ده سالگی در مکتب دستگردجی فارسی و عربی را تا حد امکان آموخته و آنگاه سه چهار سال بکمک پدر مشغول زراعت شده و در سنهء 1313 هجری قمری و اوان پانزده سالگی بترغیب‏ معلم و اشتیاق پدر(که روانش پیوسته شاد باد)برای تحصیل بشهر اصفهان در مدرسهء میرزا حسین واقع در محلهء بیدآباد رحل اقامت انداخته و مدت هشت نه سال تقریبا مشغول تحصیل‏ علوم عربی و ادبی و معقول و منقول شدم گرچه حاصلی بدست نیاوردم.

در سال هزار و سیصد و بیست وچهار هجری قمری او از دلپذیر منادی مشروطیت و آزادی‏ ایران مرا از مدرسه خارج و بحوزهء آزادی‏طلبانم وارد ساخت و بنظم و نثر در روزنامه‏ های آنوقت اصفهان-«پروانه»-«زاینده‏رود»-«مفتش ایران»-«درفش کاویان»-از هیچ‏ گونه فداکاری و خدمت بوطن و آزادی کوتاهی نکردم.

در آغاز جنگ عمومی بگمان اینکه بر ایران سودمند است بوسیلهء روزنام درفش- کاویان که همان‏هنگام خود تأسیس کرده بودم و هم سایر جرائد از هیچ‏گونه همراهی با آلمان‏ و متحدین و تعرض و تهتک بمؤتلفین مضایقه نورزیده و مخصوصا بسبب انتشار کتابچه‏ای که متضمن‏ یک مسمط بدین مطلع بود«

منفجر گشت چو نارنجک حراق اروپ

»دشمنی سخت کارکنان سیاسی و سپاهی انگلیس و روس را برای خود ذخیرهء دائمی ساختم.

انگلیسیان پس از اینکه بدستیاری سپاه روس اصفهان را بدست آورده و مرا بطرف‏ کوهسار بختیاری فراری دادند بخانه و علاقهء خود و بستگانم دست‏اندازی کرده و چند تن را بحبس انداخته تا چهار سال باین ستم ادامه دادند.

من برای تظلم از مظالم«کلنل هیک»قونسل انگلیس از بختیاری بطهران آمده و پس از دیدن احوال و اوضاع رجال سیاسی مرکز مأیوس و خسته از سیاست کناره جسته در گوشهء انزوا بانجام وظایف ادبی خویش مشغول شدم.

در سال هزار و دویست و نود و هشت شمسی هجری مجلهء ارمغان و انجمن ادبی ایران‏ را بطهران در خانهء محقر خویش تأسیس کردم و اکنون مجله سال دوازدهم را طی میکند.و چون فائدهء مادی ازین مجله منظور نداشتم و غرض ترویج شعر و ادب بود درهرحال صحت‏ یا بیماری-تنگدستی و گشایش-دست از کار نکشیده و تا زنده‏ام نخواهم کشید.

در دیباچهء کتاب«سرگذشت اردشیر»که تقریبا هشت هزار بیت مثنویست چون شرح حال‏ خود را هم منظور داشته‏ام اینک آن شرح حال را با چند قطعه و قصیده نگاشته تقدیم میدارم..

\*\*\*

از دیباچهء سرگذشت اردشیر

نیم من روستائی زاده‏ای بیش‏ به رستا زیستم تا بودم از پیش‏ کشاورزی به رستا پیشه بودم‏ همان کشت و درو اندیشه بودم‏ بناگه داس دهقان را شکستند در رستا برویش قفل بستند

پدر

پدر کز ایزدش بادا روان شاد «حسن»چون جد خویشم نام بنهاد همی تا خوی با مردم گزیدم‏ چو«قاسم»باب خود مردم ندیدم‏ بآیین استوار و در سخن راست‏ فزودش راستی گیهان کجی کاست‏ بشکل آدم و خوی فرشته‏ فرشته وش نه خوانده نه نوشته‏ شعار وی درودن بود و کشتن‏ نمیدانست خواندن یا نوشتن‏ ولیکن در نهادش هوش و بینش‏ ودیعت هشته دست آفرینش‏ بدو داده امانت یار و اغیار خیانت زو ندیده هیچ دیار بپاکی آمد و پاک از جهان رفت‏ خوش آنکس کاینچنین آمد چنان رفت

مکتب دستگرد

شدم چون هفت‏ساله باشدم یاد که در مکتب پدر دادم باستاد نخستین بود استادم زنی پیر مرا آموزگار آمد نه بس دیر شدم یکساله چون همسنگ استاد پدر بر اوستاد دیگرم داد دوم استاد اگرچه دلنشین بود سخن‏پرداز و گفتارآفرین بود بسودای سخن طی کرده ایام‏ شده زان در سخن سودائیش نام‏ سه‏ساله هرچه بود او را میسر مرا از علم و فضل آموخت یکسر

شعر

به هشت و نه چو بالغ گشت سالم‏ ز موزون طبع فرخ بود فالم‏ شکسته بسته بیتی میسر و دم‏ همی در شعر رغبت میفزودم‏ بمن استاد گشت از شاعری شاد تخلص«لمعه»زان شادی بمن داد هنوز آن اوستاد اندر حیاتست‏ فرشته‏سیرت و قدسی‏صفاتست‏ بسن پانزده با سعی استاد پدر از ده سوی شهرم فرستاد چو یزدان باادب میخواست یارم‏ ادیبی شد بزرگ آموزگارم‏ سخن‏پرداز یحیای مدرس‏ مهین استاد دانای مدرس‏ حکیمی در فنون حکمت استاد سخن‏سنجی بدوحان سخن شاد فلاطون را ز حکمت یادگاری‏ ارسطو را بمنطق دستیاری‏ بدهر ابن مقفع را نشانه‏ ز جاحظ یادگار اندر زمانه‏ نشان از بو الفرج اندر صفاهان‏ برین دعوی هزارانش گواهان‏ دریغا گر در اصفاهان نبودی‏ نهان لعلش چنین در کان نبودی‏ اگر جز در صفاهان بود جایش‏ صفاهان سرمه بودی خاکپایش‏ ولی در اصفهان مرد سخندان‏ همان چون سرمه است اند صفاهان‏ مرا بر حوان دانش پرورش داد ز آداب و فنون آب و خورش داد بجان مرهون آن آموزگارم‏ وزان آموزگار است آنچه دارم‏ شنید اندر سخن‏سنجی نشیدم‏ تخلص داد در گیتی وحیدم

شرح حال منظوم بسی مفصل و درین مقام گنجایش ندارد اگر توفیق طبع کتاب‏ «سرگذشت اردشیر»دست داد بنظر خوانندگان خواهد رسید.